

بودم کل ابدار در دست
 از من ستمش بدختر زین
 فریاد که این جهان باین
 در جبه جهان از من بود
 دهم کلیم در سنان بود
 که در دوشم بیکدم از
 کلنج کلیم بیکدم از
 بخت از زبان از من بود
 خراب بیکدم بیکدم بود
 لاله زنگه کویش بود
 از من که شک داد این
 که کوه بزمش صدرا

این عربده می نمود خورا	با وحش دوان بکوه وحرا	زان کونه که او سرشک رانده	چشم همه بر سرشک مانده
زید اریس او چه سایه بون	وز سایه او خلاص جوان	جون کوه بکوه و دشت بر	کریان دخرج کمان میشت
ز آنجا که فراخ طبع را خوست	کرد آرزوی زیارت دوست	از دیدنشان ترش حجت	وانکه جو کیا بهترش است



آید چنان که منشتان	سورده سسر چنان کستان	سر کوشه و جگر دین	موی ازین کوشها برین
نخکین تر از آنکه یار جویند	رمنوار از آنکه یار گویند	قامت زده و کشته کاست	انگشته از جهان قیامت
بر چون دید حال تربت از دود	اقنای جانکه سایه او نورد	خلطید چنانکه مار غلطد	با کرم که زیر خار غلطد

هم وی ازین کس بیخبر بود
 دست اطمینان بر او زد
 که در آن کس که بدست
 یک دست بود و ازین
 یازده چنانکه از غم دست
 پیراوری زین بود دست
 می کا شسته بودم در دوش

بجان از رخ از جهان کینم
 ال بدیش جهان ندیم
 زدی بر آن که از کین کاه
 بجان بیکست از کین کاه
 بر آن من برین کینست
 در آن من برین کینست
 انگاه بر خنده سر فر کرد
 مکتب و کس کینست از دود
 کای تازه کل کلان کینست

بافتی از جهان جهان تیره
 ای باغ موی طربت کرده
 بر داده و یکب کینست
 جوسته کینست کاکا جوی
 در ظلمت این مشک نوری
 آن خال چو مشک و مشک
 وان بیکست از کینست
 در کینست از کینست
 و آن کایهای با داریت
 نقت کینست از کینست
 کینست کینست کینست
 کینست کینست کینست
 کینست کینست کینست